

بازیگران پشت پرده

نقش مرموز کریمخان رشتی در دربار پهلوی - یک سیاستمدار چندچهره که محرم روسها و جاسوس انگلیسیها بود! - مورخ الدوله و قوام السلطنه - کلاهی که شاه بر سر سیدضیاءالدین گذاشت! - نقش رشیدیانها در دوران سلطنت پهلوی - ناپاک ترین و بدنام ترین چهره دربار پهلوی - یک عنصر مرموز و ناشناخته و اسراری که برای نخستین بار فاش می شود...

در دوران سلطنت پهلویها، به جز کسانی که در مقامات رسمی نقشی در سیاست ایران ایفا می کردند، بازیگرانی هم بودند که روی صحنه نمی آمدند، ولی در پشت صحنه نقشی گاه مهمتر از بازیگران روی صحنه به عهده داشتند. تعداد این بازیگران اندک نیست، و ما از بین آنها به چند تن از معروفترین و مهمترینشان اشاره می کنیم.

یکی از این بازیگران پشت پرده، که از کودتای ۱۲۹۹ و دوران سلطنت رضاشاه، تا اوایل سلطنت محمدرضاشاه نقش مؤثری در سیاست ایران بازی کرده میرزا کریمخان رشتی است. میرزا کریمخان قبل از کودتای ۱۲۹۹ از مجاهدین گیلان به شمار می آمد، و با میرزا کوچک خان هم روابط نزدیکی داشت، با وجود این در همان زمان که میرپنج رضاخان مأمور سرکوبی نهضت جنگل می شود با وی ارتباط برقرار می کند و قرائنی در دست است که معرف رضاخان به اردشیر جی (ریپورتر) که موجبات آشنائی رضاخان را با ژنرال آبرونساید فرمانده قوای انگلیس در ایران فراهم آورد، هم او بوده است. کریمخان رشتی که به «خان اکبر» هم شهرت داشته، در تهیه مقدمات کودتای ۱۲۹۹ هم فعالانه شرکت می کند. درباره نقش او در تهیه مقدمات

کودتا، یحیی دولت‌آبادی توضیحات جالبی داده و از آن جمله درباره « کمیته آهن » که سیدضیاءالدین طباطبائی از گردانندگان آن بود چنین می‌نویسد:

«مدیر رعد (سیدضیاءالدین) در خانه بیلاقی خود که نزدیک سفارت انگلیس در زرگنده است کمیته‌ای تشکیل داده مرکب از جمعی از ایرانیان و از ارامنه دوست و همفکر و خیال خود در سیاست داخلی و خارجی. این کمیته مخفی است، ولی نگارنده دورادور به واسطه نزدیکی جایگاه بیلاقیم به خانه مزبور و به سبب شناسائی اشخاصی که به آن خانه شب و روز آمد و شد دارند و از روی آگاهی بر عاقبت کار کمیته آهن اصفهان که مرکزش به تهران منتقل شده و ارتباطش به این حوزه بر جریان این کار آگاه هستم... بعضی از اعضای حوزه مذکور در قلهک و زرگنده منزل بیلاقی دارند مانند میرزا محمودخان مدیرالملک (محمود جم) رئیس ارزاق، دکتر منوچهرخان طبیب ژاندارمری، میرزا موسی‌خان رئیس خالصجات، مسعودخان سرهنگ ژاندارمری... جمعی هم از تهران می‌آیند و می‌روند، مانند ملک‌الشعراء بهار خراسانی، میرزا کریمخان گیلانی، دکتر مؤدب‌الدوله کرمانی، سیدمحمد تدین بیرجندی و اپیکیان ارمنی و غیره... بالجمله کمیته زرگنده مرکز سیاست انگلیس است در تهران در قسمتی که باید به دست ایرانیان انجام بگیرد...»^۱

یحیی دولت‌آبادی سپس به نقش مزورانه میرزا کریمخان رشتی و برادرش عبدالحسین خان معزالسلطان معروف به «سردار محیی» اشاره کرده و می‌نویسد این‌ها در عین حالی که با کمیته زرگنده در تهران ارتباط دارند «خود را در ظاهر بلشویک می‌خوانند و از این‌جا بلشویک مصنوعی گیلان آغاز می‌شود. بلشویک شدن اشخاصی که این جامه به اندام آنها به هیچ وجه برازندگی ندارد و باور کردنی نیست، خصوصاً که دیده می‌شود دست سیاست بیگانه به وسیله کمیته زرگنده از آستین همین بلشویکهای ساختگی در گیلان درآمده و رل بزرگی بازی می‌نماید. بلی انگلیسیان با همین دست، میانه میرزا کوچک خان و سردستگان مجاهدین تازه‌وارد از قبیل احسان‌الله خان و غیره را برهم زده شعله آتش ریاست جمهور میرزا کوچک خان را هنوز درست برافروخته نشده خاموش می‌سازند... به هر حال قوه بلشویک‌نمای افسادکننده بعد از دوری جستن

۱- حیات یحیی - تألیف حاج میرزایحیی دولت‌آبادی... جلد چهارم - صفحات ۱۵۰ و

میرزا کوچک خان فوراً به اجرای نقشه خویش می‌پردازد و کریمخان و سردار محیی رخت سربازی بلشویکی دربر نموده، در برداشتن قدمهای سریع بلشویکی از هیچ کمونیست‌نمای شروری عقب نمی‌مانند. مفسدین رشت برای بدنام و منفور ساختن مسلک بلشویکی، به عنوان آزادیخواهی شروع به عملیات کرده حکم می‌کنند زنان روگشاده بیرون بیایند، اما این حکم اجرا نمی‌شود و حتی زنهای معلوم‌الحال که در غیر این موقع چندان رو بسته نبودند بعد از این رو بسته بیرون می‌آیند... بلشویک‌نماهای رشت به گرفتن پول از مردم می‌پردازند و از هیچ‌گونه تهدید و آزار اشخاص پولدار دریغ نمی‌کنند، قبر می‌کنند و متمولین را در کنار قبرها حاضر کرده تکلیف ایشان را پرداختن وجوه یا زنده به گور رفتن معین می‌نمایند. این رفتار کسانی که اکنون زمام امور گیلان را در دست دارند سبب می‌شود که جمعی از متمولین خانه و زندگی خود را رها نموده از گیلان به تهران فرار کنند...»^۲

میرزا کریمخان رشتی، این بلشویک قلابی را در کودتای ۱۲۹۹ و دوران سردار سپه‌ی رضاخان در صحنه‌های مختلف در کنار او می‌بینیم. کریمخان رشتی یکی از امضاکنندگان پیمان سری رضاخان با نزدیکترین دوستان و محارم اوست، که علاوه بر رضاخان، سلیمان محسن (سلیمان میرزا)، سرلشگر خدایارخان، سید محمدصادق طباطبائی و میرزا کریمخان رشتی آن را امضا نموده‌اند. متن این سند تاریخی که به تاریخ ۱۶ میزان (مهر) ۱۳۰۲ امضا شده به شرح زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم

امضاءکنندگان ذیل خداوند متعال را گواه گرفته به کلام الله مجید قسمت یاد می‌کنند و به ضمانت قول و شرافت و ناموس و وجدان خود بر طبق مواد آتیه با یکدیگر معاهده نموده پیمان می‌بندند و با اتحاد و اتفاق و صمیمیت کامله در حفظ استقلال و تمامیت ایران و اقدام فداکارانه در پیشرفت ترقیات قشونی و سیاسی و اداری و فلاحتی و تجارتي و صنعتی و علمی مملکت و نجات وطن از خرابی‌ها و اوضاع ناگوار کنونی می‌کوشند.

۱- ریاست عالیة نظام ایران کماکان با حضرت اشرف آقای رضاخان سردار

سپه وزیر جنگ خواهد بود و حضرت معظم له قوه مجریة این هیئت هستند.

- ۲- افراد این هیئت هر جا و در هر حال باشند و به هر مقام نائل شوند از صمیم قلب با یکدیگر دوست صمیمی بوده با جان و مال و تمام هستی خود از یکدیگر دفاع کرده تا آخرین نقطه امکان با تمام قوای خود در حمایت جان و مال و حیثیت و عرض و ناموس یکدیگر ثبات و مقاومت خواهند نمود و نخواهند گذاشت هیچ قوه و هیچ وسیله باعث تفرقه آنان شده آنها را از یکدیگر جدا کند.
- ۳- این هیئت در تشکیل دولت و کلیه امور مملکتی (غیر از نظام که اداره آن با شخص آقای سردار سپه است) با یکدیگر مشورت و اتخاذ تصمیم نموده و به موقع اجرا خواهند گذارد.
- ۳- هیچ یک از اعضای این هیئت نمی‌توانند از مواد این تعهدنامه تخلف ورزند و همچنین این هیئت حق ندارد به مجرد حرف و سوءظن عضوی از اعضای خود را تخلف کننده از مواد مزبور بداند، مگر آن که حقیقت امر مکشوف و ثابت شده باشد. و این در صورتی است که مسئله قبلاً در هیئت مطرح و معلوم شود و در آن صورت مجازات مقصر به نظر هیئت تعیین خواهد شد.
- ۵- این هیئت با مشورت و صلاحدید یکدیگر سعی خواهد کرد که اشخاصی خوش سابقه که به هیچ وجه آلوده خیانت و ارتشاء نباشند جمع آوری نموده و در اطراف این هیئت تمرکز دهد که بعداً در انجام مقصود مقدس این هیئت کار کنند.
- ۶- این هیئت اقدام خواهد نمود که دولتی قادر و لایق تشکیل داده به دست آن دولت از ریشه و اساس به اصلاح امور مملکت قیام کند و تمام همت خود را متوجه خواهد نمود که دولت مذکور مدتی کافی که لااقل کمتر از سه سال نباشد قائم و باقی بماند.
- ۷- امضاکنندگان این ورقه حق ندارند که با احدی خارج از این هیئت تعهداتی داشته باشند که ناسخ موازین تعهد باشد.
- ۸- هرگاه یکی از اعضای این هیئت در نزد هیئت محکوم به اشتباه گردیده یا فوت نماید یا به مأموریتی منصوب شود که در ظرف شش ماه نتواند در جلسات هیئت حضور بهم رساند، این هیئت با مشورت یکدیگر یک نفر امین صالح به جای او انتخاب خواهد کرد.
- ۹- هیئت لااقل در هر ۱۵ روز یک جلسه خواهد داشت.
- ۱۰- مواد فوق پنج سال حتمی الاجرا بوده، پس از آن به اتفاق آراء هیئت ممکن است تجدید نظر شود، و در عین حال این دوستی و صمیمیت بین اعضاء

هیئت ثابت و باقی خواهد بود. قبل از خاتمه پنج سال مذکور هیچ کس حق استعفا ندارند، مگر این که مبتلا به مرض مزمنی شده یا قادر به تفکر و تعقل نباشند.

۱۱- این مواد سری بوده افشاء آن نزد هر کس باشد ممنوع است.

۱۲- بحول و قوه و به فضل الهی و توجه اولیاء اطهار سلام الله علیهم

اجمعین، عهد مقدس و میثاق مبارک و پیمان شکست ناپذیر فوق در تاریخ سه شنبه

۱۶ میزان ۱۳۰۲ هجری شمسی مطابق ۲۷ صفر المظفر ۱۳۴۲ هجری قمری، در

عمارت شهری حضرت اشرف آقای سردار سپه دامت شوکت و با حضور حضرات

آقایان امضاکنندگان ذیل برقرار و منعقد و امضا گردید.

(محل امضای رضاخان - سلیمان میرزا - کریمخان رشتی - محمدصادق

طباطبائی - امیرلشکر خدایاری)

از میان امضاکنندگان این تعهد دو نفر، سلیمان میرزا و کریمخان رشتی به

روسها نزدیک بودند و در جریان خلع قاجاریه و انتقال سلطنت به سلسله پهلوی نظر

موافق دولت شوروی را با این تغییر و تحول جلب کرده بودند. روابط حکومت رضاشاه با

شورویها بعد از تغییر سلطنت و انتصاب تیمورتاش به وزارت دربار بیش از پیش تحکیم

یافت، تا این که داستان کشف شبکه جاسوسی روسها در ایران و افشای ارتباطات

تیمورتاش با روسها و دستگیری و محاکمه گروه ۵۳ نفر پیش آمد و روابط ایران و

شوروی به دنبال این حوادث در نیمه دوم سلطنت رضاشاه تیره شد.

کریمخان رشتی در اوایل قدرت رضاخان می کوشید با استفاده از موقعیت بر

وسعت املاک و متصرفات خود در گیلان بیفزاید و از آن جمله بر بخش سرسبز و

حاصلخیز «لشت نشاء» که متعلق به ورثه امین الدوله بود نظر داشت. وقتی کار این

اختلاف بالا گرفت، خانم فخرالدوله ضمن مراجعه به رضاخان او را حکم قرار داد و

رضاخان با وجود رابطه بسیار نزدیکی که با کریمخان رشتی داشت حق را به جانب

خانم فخرالدوله داد.

میرزا کریمخان رشتی بعد از شهریور ۱۳۲۰ هم نفوذ خود را در دربار حفظ کرد

و یکی از نزدیکترین مشاوران محمدرضاشاه و محرم تاج الملوک مادر شاه و اشرف

پهلوی بود. کریمخان از اوایل سال ۱۳۲۵ دست به تحریکاتی علیه دولت قوام السلطنه

می زند و قوام السلطنه که در اوج قدرت است دستور بازداشت او را صادر می کند.

چگونگی بازداشت کریمخان رشتی و واکنش شاه را در مقابل آن احمد سمیعی از قول

مورخ الدوله سپهر، که در آن زمان وزیر کابینه قوام السلطنه بوده است چنین نقل می کند: «مرحوم احمدعلی سپهر (مورخ الدوله) نقل می کرد: در یکی از روزهای تابستان سال ۱۳۲۵ در وزارت امور خارجه، که در آن موقع نخست وزیری در آن جا مستقر بود، با قوام ناهار می خوردم اکبرخان مستخدم مخصوص قوام وارد شد و اطلاع داد طبق دستوری که داده بودید رئیس شهربانی آمده است. قوام اجازه ورود داد و سرتیپ صفاری وارد شد. قوام بدون هیچ مقدمه ای گفت فوراً بروید و این میرزا کریمخان رشتی را توقیف کنید و خبر آن را هم به من بدهید.

سرتیپ صفاری با ادای احترام اتاق را ترک کرد، ولی هنوز لحظاتی نگذشته بود که اکبرخان برگشت و گفت: قربان رئیس شهربانی اجازه شرفیابی می خواهد! قوام در پاسخ گفت: او که همین حالا رفت، چه می خواهد؟ بگو بیاید!

سرتیپ صفاری وارد شد و با احترام و کمی تردید هم گفت: «قربان حکومت نظامی است، در صورتی که قرار باشد کسی توقیف شود بایستی از طرف آنها اقدام گردد. من رئیس شهربانی هستم، من چه کاره ام که بتوانم کسی را توقیف کنم؟» و بعد با احترام ساکت ایستاد.

قوام درحالی که کاملاً عصبانی به نظر می رسید، دسته یادداشتی را که روی میز بود برداشت و خطاب به صفاری مطلبی نوشت و سپس نوشته را که هنگام جدا شدن از دسته یادداشت «مارک» آن پاره شد به طرف صفاری دراز کرد و گفت: طبق این دستور کتبی نخست وزیر شما باید او را توقیف کنید! صفاری هم یادداشت را گرفت و پس از ادای احترام نظامی اتاق را ترک کرد...

مرحوم سپهر همچنین می گفت که از تصادف روزگار، حدود یک ماه بعد روز دیگری من و مرحوم سید محمدصادق طباطبائی رئیس مجلس شورای ملی با قوام السلطنه ناهار می خوردیم. ساعت حدود دو بعدازظهر بود. قوام گفت امروز باید به دربار بروم. شاه امروز مرا خواسته است که به دیدنش بروم. چون می دانم کاری ندارد و تنها هم نمی خواهم باشم شماها هم بیائید... با این که علاقه ای به این همراهی نشان ندادیم مع ذلک قوام اصرار کرد که همراه او برویم.

هنگام ورود به دفتر شاه، وی از این که قوام دو نفر را همراه آورده بود، بسیار ناراحت شد و به همین دلیل پس از مدتی صحبت های مختلف رو به قوام کرده و گفت:

من با جناب اشرف کاری خصوصی دارم. در صورتی که آقایان (اشاره به ما) مطلب خاصی ندارند، اجازه بدهید خودمان صحبت کنیم. در حالی که ما عزم حرکت کرده بودیم، قوام به نندی گفت: «ما مطلب خصوصی نداریم. آقایان با من آمده‌اند و من با آنها کار دارم. اگر مطلبی هست بفرمائید، این آقایان که غریبه نیستند» و بعد با اشاره به ما گفت: ایشان که وزیر هستند و ایشان هم رئیس مجلس و هر دو مورد اعتماد.

به هر حال ملاقات در یک محیط سرد مدتی دیگر ادامه یافت تا سرانجام قوام از جای خود بلند شد و گفت: اگر فرمایشی ندارید مرخص می‌شویم، و بدون این که توجهی به شاه بکند راه افتاد.

مرحوم سپهر می‌گفت: رسم تشریفات این بود که شاه بایستی در جلو و ما پشت سر او حرکت می‌کردیم. به همین جهت شاه ناچار شد از جای خود برخیزد و در جلو ما به راه افتاد و همین کار را هم کرد، ولی هنگامی که به درگاه اتاق دفتر رسیدیم، توقف کرد و در حالی که دو دست خود را به دو طرف در گرفته بود و مانع خروج قوام از اتاق می‌شد، گفت: «من از جناب اشرف خواهشی دارم که می‌خواهم قبل از بیان آن، قول مساعد در پذیرفتن آن را بدهید.»

ولی قوام بدون تأمل دست شاه را کنار زد و در حال عبور گفت: «من تا چیزی را ندانم نمی‌توانم قولی بدهم» و به راه خود ادامه داد. شاه ناچار دوباره جلو افتاد و این بار در مدخل سالنی که باید ما را ترک می‌کرد، یک بار دیگر خواهش خود را تکرار کرد... قوام بالاخره گفت: من می‌دانم شما چه می‌خواهید، آن آدم با مادر و خواهر شما بر ضد من تحریک می‌کند، همان بهتر که در توقیف بماند!... سپس با سردی با شاه دست داد و ما هم ادای احترام کردیم و از کاخ خارج شدیم.

مرحوم سپهر می‌گفت: «هیچ وقت قیافه شاه را فراموش نمی‌کنم که چگونه درخواست می‌کرد و قوام کوچکترین اعتنائی به حرف او نکرد... به هر حال پس از سوار شدن به ماشین، قوام گفت: او می‌خواهد من کریم رشتی را رها کنم که بر ضد من توطئه کند، ولی این کار را نخواهم کرد و او هم هیچ غلطی نمی‌تواند بکند!...»

میرزا کریمخان رشتی در اواخر سال ۱۳۲۵، بعد از ختم غائله آذربایجان که شاه قدرت بیشتری یافته بود، از زندان آزاد شد، ولی دوران کوتاه زندان سخت او را آزرد.

بود، به طوری که بعد از خروج از زندان بیمار و بستری شد و در فروردین ماه سال ۱۳۲۶ در هفتاد سالگی در گذشت. درباره مرگ او احمد سمیعی می نویسد:

میرزا کریمخان رشتی یکی از رجال طرف اعتماد شاه و بزرگ خانواده اکبر بود. اعضای خانواده اکبر سالها در مقامات مختلف مملکتی صاحب مقام بودند. سرتیپ صفاری نقل می کرد: هنگامی که میرزا کریمخان در سال ۲۶ در گذشت، از او تجلیل فوق العاده ای به عمل آمد و شاه به همراه حسین فردوست (سپهبد بعدی) با یک هواپیمای دوموتوره از بالا در این مراسم شرکت کرد و این خبر در تمام شهر منتشر گردید. میرزا کریمخان هیچ گاه مقام دولتی نداشت، ولی از زمان رضاشاه و محمدرضاشاه، تا هنگامی که زنده بود از کارگردانهای سیاست ایران به شمار می آمد و از فراماسونهای صاحب مقام بود...»^۴

* * *

از بازیگران پشت پرده دربار پهلوی، که در اوایل سلطنت محمدرضاشاه نقش مهمی ایفا کردند، احمدعلی سپهر معروف به «مورخ الدوله» و سید ضیاءالدین طباطبائی بودند. مورخ الدوله سپهر، مرد مرموز چند چهره ای بود که با سفارتخانه های خارجی، بخصوص سفارتین روس و انگلیس رابطه نزدیکی داشت. گفتنی است که او در زمان جنگ اول جهانی منشی سفارت آلمان بود و احتمالاً در همان زمان با سفارت دشمن آلمان، یعنی انگلیسیها رابطه برقرار کرده بود! زیرا به طوری که میرزا ابوالقاسم خان کحالزاده (که ابتدا به عنوان مترجم سفارت آلمان استخدام گردید و بعد به جای مورخ الدوله منشی سفارت شد) می نویسد خود مقامات آلمانی هم هنگام استخدام او به مورخ الدوله ظنین شده بودند زیرا اولین دستوری که مسیو «زومر» و دبیر و دفتردار سفارت آلمان به او می دهد این است «آقای مورخ الدوله منشی و مترجم وزیر مختار را ابدأ ملاقات نکنند!» و حتی روزی که برحسب اتفاق در باغ سفارت با مورخ الدوله برخورد می کند و به اتفاق او داخل عمارت سفارت می شوند، مسیو زومر از دیدن این که آنها با هم صحبت می کنند ناراحت می شود.

کحالزاده در قسمت دیگری از خاطرات خود واقعه ای را شرح می دهد که

۴- سی و هفت سال... صفحه ۴۸

۵- دیده ها و شنیده ها (خاطرات میرزا ابوالقاسم خان کحالزاده) - صفحه ۱۴۵

به خوبی ارتباطات پنهانی مورخ الدوله را با سفارتخانه‌های دیگر نشان می‌دهد. کحال زاده می‌نویسد: «اتفاق مهمی که بعد از اعلان جنگ آمریکا به آلمان برای من پیش آمد این بود که یک روز آقای دبیرهمایون منشی سفارت آمریکا پیغام داد به سفارت آمریکا رفته ایشان را ملاقات کنم. رفتم. بعد از محبت فوق‌العاده خواهش کرد شام را به منزل ایشان بروم. امتناع کردم. گفت کسی نیست خودمانی هستیم. شام بیایید با آقایان مهمانان آشنا شوید، برای زندگی شما این رفت و آمدها لازم است. من قبول کردم. وقتی به سفارت خودمان برگشتم مسیو زمر پرسید مطلب چه بود؟ گفتم چنین تقاضائی شده است. ایشان هم موافقت کردند و گفتند اگر مطلب مهمی شنیدید باز به من سر بزنید. من سرشب رفتم. منزل ایشان سرپل امیربهدر در خیابان آرامنه بود. وقتی وارد شدم دیدم هیچ کس نیست. گفتم من زود آمده‌ام یا سایرین دیر کرده‌اند؟ اظهار داشت کسی جز آقای مورخ الدوله منشی اول سفارت خودتان نیست و ایشان از من خواهش کردند که شما را با ایشان بیشتر آشنا کنم. من همان وقت به یاد صحبت مسیو زمر افتادم، ولی چاره‌ای نبود و در هر حال مرا آقای دبیرهمایون به اطاق دیگری هدایت کرد که در آنجا آقای مورخ الدوله به انتظار من نشسته بود. بعد بلافاصله آقای دبیرهمایون خارج شد و پس از صرف چای آقای مورخ الدوله از من تقاضای همکاری کرد. سؤال کردم در چه قسمت؟ ایشان اظهار داشتند که چون شما بیش از من به سفارت می‌روید و من هفته‌ای یک بار بیشتر نمی‌آیم تقاضا دارم اگر اتفاق مهمی پیش آمد که من بی‌خبر بودم، شما به من اطلاع بدهید و باید قسم بخورید که این مطلب پیش من و شما محرمانه باشد. قرآنی از بغل خود درآورد و روی میز گذاشت. من از طرز دعوت و طرز گفتار آقای مورخ الدوله که قسم بخورم خیلی ناراحت شدم و فکر کردم که برای من دامی گسترده شده است که قولی بدهم و قسمی بخورم و دیگران همین قول و قسم مرا به مسیو زمر که درواقع رئیس بلاواسطه من بود بگویند و از همین حالا خودم را بدنام بکنم. قسم نخوردم و هر چه اصرار کردند نپذیرفتم...»

کحال زاده جریان ماقع را همان شب به مسیو زمر اطلاع می‌دهد و در نتیجه سوعظن به مورخ الدوله دوچندان می‌شود و دیگر هیچ‌یک از اسرار و مکاتبات سفارت را به اطلاع او نمی‌رسانند. کحال زاده در دنباله خاطرات خود به ارتباط مورخ الدوله با کمیته

ترور اشاره کرده و می‌نویسد: «در واقعه کمیته مجازات آقای مورخ‌الدوله هم گرفتار شد و چهار روز تحت استنطاق بود که با وساطت مسیو زمر و مسیو رومرو سفیر اسپانی که حافظ منافع آلمان بود خلاص شد. علت این بود که از چند سال قبل معروف شده بود که آقای مورخ‌الدوله در منزل خود اطاق تاریکخانه و کله‌مرده دارد و اشخاصی را در اطاق تاریک برده مذاکره و صحبت‌های محرمانه می‌کند. پس از طلوع کمیته مجازات، دشمنان ایشان به مقامات دولتی القاء می‌کنند که این کمیته همان کمیته‌ای است که آقای مورخ‌الدوله از چندین سال قبل به این طرف دائر کرده است، ولی بی‌تقصیری ایشان در کارهای کمیته مجازات خیلی زود ثابت شد و مرخص گردید...»^۷

مورخ‌الدوله سپهر در دوران سلطنت رضاشاه شاغل شغل مهمی نبود، ولی بلافاصله بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ دوباره میداندار سیاست می‌شود و با سفارتخانه‌ها ارتباط برقرار می‌کند. تقی‌زاده در خاطراتش ضمن اشاره به کنفرانس سران متفقین در تهران و ناراحتی شاه از رفتار سران متفقین، که هیچ‌کدام به دیدن او نرفته بودند می‌نویسد: «شاه رفت خانه مورخ‌الدوله، زیرا او با روسها ارتباط زیادی داشت. مورخ‌الدوله به او گفت من درست می‌کنم. بعد مورخ‌الدوله رفت با روسها صحبت کرد و گفت حالا موقع شکار است، از دست ندهید، شما جلبش بکنید، استالین فردا صبح پا شد گفت می‌روم دیدن شاه. وقتی رفت روی شاه را بوسید. گفت ما به شما طیاره می‌دهیم، قوا می‌دهیم، صورت بدهید که بدهیم! بعد که بنای دادن شد گفتند می‌آوریم ولی اختیارش باید دست خودمان باشد»^۸

فردوست این ماجرا را، با تفصیل بیشتری شرح داده و می‌نویسد: احمدعلی سپهر (مورخ‌الدوله) از افرادی بود که در سالهای نخست سلطنت محمدرضا رل مهمی در زندگی او بازی کرد، ولی برای مدت کوتاهی، مقارن با کنفرانس تهران سپهر به من تلفن زد و گفت «کار لازمی دارم». گفتم الان می‌آیم منزلتان^۹. منزل سپهر در پیچ

۷- دیده‌ها و شنیده‌ها... صفحه ۲۸۹

۸- زندگی طوفانی (خاطرات سیدحسن تقی‌زاده) - انتشارات علمی. صفحات ۲۶۷ و

۹- فردوست درباره سابقه آشنائی خود با مورخ‌الدوله چیزی نمی‌گوید، ولی با توضیحاتی که بعداً می‌دهد معلوم می‌شود هر دو در خدمت یک دستگاه بوده‌اند!

شمیران قرار داشت و ساختمانی کهنه ولی مجلل و وسیع و با محوطه بزرگ بود. به محض ورود به من گفت: که از دیشب تا کنون با سفارت روسیه در تماس بوده و به سفارت رفته و با سفیر چند ملاقات داشته است. استالین هم در سفارت بوده، ولی سپهر او را ندیده. سپهر اظهار داشت: «از سفیر خواهش کردم به استالین بگویند که ایشان دیداری با شاه بکنند. زیرا حال که نه چرچیل و نه روزولت به دیدن او نمی‌روند اگر ایشان بروند اثر فوق‌العاده‌ای بر وی خواهد داشت». سفیر مطلب را به استالین اطلاع داد و استالین پذیرفت که فردا به دیدن شاه برود. سفیر به سپهر گفته بود: «پس به شاه اطلاع دهید که آماده پذیرائی باشد. ضمناً از در ورودی محوطه کاخ تا ساختمان، استالین گارد خود را می‌گذارد و گارد شاه باید برداشته شود!». با سرعت مطالب سپهر را به محمدرضا انتقال دادم. او فوق‌العاده خوشحال شد و گفت «این مهمترین ملاقات من است.» سپس دستورات لازم را به فرمانده گارد داد. پذیرائی به بهترین نحو در درون ساختمان کاخ مرمر انجام شد و طرفین از این ملاقات برداشت خوبی داشتند. این ملاقات بیش از نیم ساعت به طول انجامید و چندین عکس دونفره برداشته شد. محمدرضا همیشه این محبت استالین را به خاطر داشت، اما این ملاقات اثری در خروج به موقع نیروهای شوروی از ایران نداشت...

فردوست ادامه می‌دهد: درباره سپهر باید بگویم که این فرد به تدریج با من صمیمی شد. او روزی صراحتاً به من گفت «من مجازم با روسها ملاقاتهایی داشته باشم، اما فقط برای انگلیسیها صمیمانه کار می‌کنم و این مربوط می‌شود به خیلی قبل و سابقه طولانی که در سفارت انگلیس دارم. دوستان خوبی از سابق در سفارت شوروی داشته و دارم و انگلیسیها از این رابطه خیلی هم خوشحالند، زیرا هم انگلیسیها مایلند نظرات روسها را بدانند و هم روسها علاقمندند با نظرات انگلیسیها آشنا شوند و فی‌الواقع من واسطه بین دو سفارت هستم، ولی در اصل برای انگلیسیها کار می‌کنم!». این موضوع را به محمدرضا گفتم و او گفت مفید است!^{۱۰}

مورخ‌الدوله سپهر با ارتباطات چند جانبه‌ای که داشت در بحران آذربایجان به عنوان وزیر بازرگانی و پیشه و هنر وارد کابینه قوام‌السلطنه شد، ولی با طبع توطئه‌گر

۱۰- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (خاطرات فردوست) - انتشارات اطلاعات. صفحات

خود در همان ماههای اول وزارت به تحریکات بر ضد قوام السلطنه پرداخت تا زمینه را برای نخست‌وزیری خود فراهم کند. قوام السلطنه متوجه این توطئه شد و مورخ‌الدوله روز پانزدهم تیرماه ۱۳۲۵ به دستور قوام السلطنه بازداشت و به کاشان تبعید شد.

مورخ‌الدوله در دوران کوتاه وزارتش هم برای سفارتخانه‌ها خبرچینی می‌کرده و یک نمونه شنیدنی از آن مطلبی است که جهانگیر تفضلی در یادداشت‌هایش نوشته است. جهانگیر تفضلی که در آن زمان در پاریس بوده از این که روزنامه‌اش (ایران ما) چپ‌روی می‌کند ناراحت شده و از قوام السلطنه درخواست توقیف روزنامه خود را می‌کند. تفضلی در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «نامه‌ای به قوام السلطنه نوشتم که چون بیمارم و به این زودی به ایران نخواهم آمد و نظر من با روش ایران ما هماهنگ نیست، اگر دستور توقیف آن را تا مراجعت من بدهند سپاسگزار خواهم بود. این نامه را به وسیله مورخ‌الدوله برای قوام السلطنه فرستاده بودم، ولی نه تنها به دست قوام السلطنه نرسید، بلکه به دست یکی از سفیران رسید...»^{۱۱}

آخرین نقش سیاسی مورخ‌الدوله، بعد از استعفای دکتر مصدق در تیرماه سال ۱۳۳۱ و هنگامی بود که قوام السلطنه برای پنجمین و آخرین بار به مقام نخست‌وزیری منصوب شده بود. مورخ‌الدوله که بعداً با قوام السلطنه آشتی کرده و به جمع محارم او پیوسته بود، از اولین کسانی بود که بعد از صدور فرمان نخست‌وزیری قوام السلطنه به ملاقات او شتافت. حسن ارسنجانی و حسین مکی هر دو می‌گویند که اعلامیه شداد و غلاظ قوام السلطنه بعد از دریافت فرمان نخست‌وزیری انشاء مورخ‌الدوله بوده است. حسین مکی ماجرای آن روز را از قول شاهدان عینی چنین نقل می‌کند:

آن روز هنگام صرف ناهار قوام السلطنه دستور می‌دهد که رادیو را به اطاق غذاخوری بیاورند. از قول عباس اسکندری که خود در سر میز غذا حضور داشته می‌گویند «وقتی قوام دید ما تعجب کرده‌ایم، گفت چیزی است که باید بشنوید. همین که رادیو شروع به قرائت اعلامیه معروف کرد، من (عباس اسکندری) از فرط تعجب

۱۱ - مجله آینده - سال هفدهم (شماره‌های ۹ تا ۱۲ - آذر اسفند ۱۳۷۰) - صفحه ۷۵۵

جهانگیر تفضلی نام سفیر را فاش نمی‌کند، ولی از فحواي نامه و این که سفیر مزبور نامه را به اطلاع محمود تفضلی سرپرست توده‌ای روزنامه می‌رساند و ایران ما به چپ‌روی خود ادامه می‌دهد، پیداست که سفیر مزبور، سادچیکف سفیر وقت شوروی بوده است.

نتوانستم بمانم و به حال قهر خواستم خارج شوم. ارسنجانلی هم حضور داشت...». این اعلامیه که نیم یا قسمتی از شکست قوام را باید به حساب آن گذاشت و از اعلامیه «حکم می‌کنم» سردار سپه و ابلاغیه‌های هیتلر و موسولینی مغرورانه‌تر انشا یا املا شده بود مردم را به یاد «پروکلامسیون» ناپلئون، هنگامی که تاج امپراتوری فرانسه را بر سر می‌گذاشت انداخت.

قوام‌السلطنه به جای آن که مانند هر فاتح دیگری که به زور بر ملتی تسلط پیدا می‌کند مردم را استمالت کند و آنها را به عفو و بخشش امیدوار سازد، رسماً و شدیداً همه را به محکمه انقلابی و کشتار دسته‌جمعی تهدید کرده بود. اگر تا آن روز دستجات خاصی فقط به خاطر «حب علی» با او مخالف بودند، از آن پس کسان دیگری هم به علت «بغض معاویه» با او مخالف شدند. درباره چگونگی تهیه این اعلامیه و نویسنده آن داستانها می‌گویند و آنچه به شیاع پیوسته این است که می‌گویند مورخ‌الدوله سپهر از راه سوء نیت آن را انشاء کرده و مقصودش انتقام‌جوئی از تبعید کاشان (به دوران وزارتش در کابینه دوم قوام) و تلافی بدرفتاری قوام به حزب توده بوده است.

وقتی از آقای محمد قوام برادرزاده و همه کاره قوام‌السلطنه در این باره سؤال کردم، ایشان اظهار داشتند: «مورخ‌الدوله سپهر که در سال ۱۳۲۵ مورد بی‌اعتمادی قوام‌السلطنه واقع شده بود و در سال ۱۳۲۹ در نتیجه نامه‌های قوام آشتی کرد، هنگام رای تمایل اخیر مجلس سعی داشت خود را به قوام مربوط کند تا آن که روز جمعه آنجا آمده و مدتی در اطاق دفتر با آقا خلوت کردند. در این ملاقات شرحی را که با کمال حسن نیت برای جلب اعتماد قوام و به منظور کسب قدرت و نفوذ زیادتری برای دولت او تنظیم کرده بود، به امضای قوام رسانید و فوراً به وسیله سرلشگر کوپال برای انتشار به رادیو داده شد. منظور مورخ‌الدوله ابراز صمیمیت در جلب اعتماد قوام بود و در این مورد هر گونه تعبیر دیگری زاید است»^{۱۲}

مورخ‌الدوله سپهر بعد از آشکار شدن اثر سوء این اعلامیه، که به قیام عمومی و سقوط قوام‌السلطنه انجامید، منکر نوشتن اعلامیه شد، ولی بعد از آن دیگر عملاً از گردونه خارج گردید و بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز به مقام و موقعیتی دست نیافت.

* * *

۱۲- وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ - تألیف حسین مکی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب - صفحات

سید ضیاءالدین طباطبائی در سال ۱۳۲۲، پس از قریب ۲۲ سال زندگی در تبعید، به امید بازیافتن کرسی صدارت به ایران بازگشت و با اشغال کرسی نمایندگی یزد به مجلس چهاردهم راه یافت. مخالفت دکتر مصدق و وکلای حزب توده با اعتبارنامه او، فرصتی به دست سید داد تا خود را دوباره در صحنه سیاست ایران مطرح کند و ضمن تشریح نقش خود در کودتای ۱۲۹۹، رضاخان کودتا و رضاشاه بعدی را مخلوق خود بخواند! ولی حزب اراده ملی او در شرایط آن روز ایران کاری از پیش نبرد و سید ضیاءالدین سرانجام از روی صحنه به پشت صحنه رفت.

در اوایل سال ۱۳۳۰ و به دنبال ملی شدن نفت، که انگلیسیها می کوشیدند به هر قیمتی شده از اجرای قانون ملی شدن نفت جلوگیری به عمل آورند، سید ضیاءالدین یک بار دیگر کرسی صدارت را در دسترس یافت: شاه تحت فشار انگلیسیها به صدور فرمان نخست‌وزیری او رضایت داده بود، ولی در آن زمان صدور فرمان موکول به رأی تمایل قبلی مجلس بود. شاه صبح روز شنبه هشتم اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰ سید ضیاءالدین را به کاخ اختصاصی فراخواند. سید ضیاءالدین اعتقادی به مجلس و رأی تمایل مجلس نداشت و در صورت احراز مقام نخست‌وزیری هم اولین کارش انحلال مجلس و دستگیری مخالفان بود، ولی شاه به او گفت که چون قانون ملی شدن نفت در همین مجلس تصویب شده، انتخاب وی به نخست‌وزیری از طرف مجلس، موقعیت او را محکمتر خواهد ساخت و اقدامات بعدی وی را توجیه خواهد نمود. شاه همچنین به سید اطمینان داد که از اکثریت کافی در مجلس برخوردار است و نمایندگان مجلس هم برای دادن رأی تمایل به بهارستان احضار شده‌اند. شاه برای جلب اطمینان سید ضیاءالدین دستور تحریر فرمان نخست‌وزیری سید را هم صادر کرد تا به محض اعلام رأی مجلس آن را امضا کند. اما هنگامی که شاه و سید سرگرم صرف چای و گفتگو درباره برنامه‌های آینده بودند از مجلس خبر رسید که اکثریت قریب به اتفاق وکلای مجلس به نخست‌وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل کرده‌اند!

جریان صدور رأی تمایل مجلس به نخست‌وزیری دکتر مصدق (که شاه قبلاً از آن اطلاع داشت) و کلاهی که شاه در این ماجرا بر سر سید ضیاءالدین گذاشت در فصل مربوط به دکتر مصدق به تفصیل شرح داده شده و نیازی به تکرار آن نیست. خلاصه مطلب این است که شاه از نقشه‌های سید ضیاءالدین بی‌مناک بود و تصور می کرد

که سید انتقام پدرش را از او خواهد گرفت و با کمک و پشتیبانی انگلیسیها او را از تخت سلطنت به زیر خواهد افکند، به همین جهت مصدق را بر او ترجیح داد، زیرا با همه سرسختیها و انعطاف ناپذیری مصدق، بر این باور بود که دکتر مصدق چشم طمعى به تاج و تخت او ندوخته و علاوه بر آن تضعیف موقعیت انگلیسیها را در ایران در نهایت به نفع خود می دانست.

در تمام دوران حکومت مصدق سید ضیاءالدین به تحریکات خود علیه مصدق ادامه داد، ولی در جریان براندازی حکومت مصدق، که آمریکائیهها دست بالا را داشتند، میدانی برای فعالیت سید ضیاءالدین و بازگشت او به صحنه سیاست ایران باقی نماند. بعد از استقرار حکومت دیکتاتوری شاه، سید ضیاءالدین داوطلبانه خود را از صحنه سیاست بیرون کشید، ولی به عنوان یک بازیگر پشت پرده، تا پایان عمرش در سال ۱۳۴۸ به ایفای یک نقش درجه دوم اکتفا کرد. در مراحل پایانی عمر، سید ضیاءالدین برخلاف دوران جوانی و اوج فعالیتهاى سیاسى خود، به سیاست شوروى متمایل شد و یکی از مهمانان دائمی مجالس جشن و ضیافت در سفارت شوروى بود. سید ضیاءالدین در رفع بحران روابط ایران و شوروى و نزدیکی دو کشور، که به احداث کارخانه ذوب آهن در اصفهان و مسافرتهاى متعدد شاه و شهبانو به شوروى انجامید نقش موثری ایفا کرد، هر چند بسیاری معتقدند که سید تا آخر عمر هم سرسپرده انگلیسیها بود و نقش او در نزدیکی ایران و شوروى با سیاست انگلیس در ایران، برای مقابله با نفوذ روزافزون آمریکا هماهنگ بوده است.

سید ضیاءالدین تا پایان عمرش در هشتاد سالگی، هر هفته یک روز با شاه ناهار می خورد و در این ناهار خصوصی، علاوه بر مسائل مربوط به سیاست داخلی و خارجی، درباره دوستان و نزدیکانش هم سفارشاتى به شاه می کرد که معمولاً نتیجه بخش بود. شاه از نظر سیاسى اعتقادى به سید ضیاءالدین نداشت و همان طور که پس از مرگ وی هم در مصاحبه های گفت همیشه او را یک مهره انگلیسى می دانست، با وجود این رابطه با او را به عنوان یک خط ارتباطی با انگلیسیها حفظ می کرد و بعضی از پیغامهای خود را به وسیله او به گوش انگلیسیها می رساند.

* * *

از جمع مریدان سید ضیاءالدین، که در اوایل سلطنت رضاشاه و تمام دوران

سلطنت پسرش، در پشت پرده سیاست ایران نقش مهمی ایفا کردند، حبیب‌الله رشیدیان و پسرانش سیف‌الله و قدرت‌الله و اسدالله رشیدیان بودند. حبیب‌الله رشیدیان سورچی (درشکه‌چی) سفارت انگلیس بود، ولی در پوشش این شغل کار ایجاد ارتباط بین سفارت و عوامل انگلیس را در ایران انجام می‌داد و از این جهت کاملاً محرم و مورد اعتماد بود. وقتی سیدضیاءالدین با سفارت انگلیس ارتباط برقرار کرد پیغامهای بین سید و سفارت به وسیله حبیب‌الله رشیدیان ردوبدل می‌شد و در جریان کودتای ۱۲۹۹ و حکومت سه ماهه سیدضیاءالدین هم، رضاخان به نقش رابط او بین سفارت و سرسپردگان انگلیس در ایران پی برد.

بعد از سقوط کابینه سیدضیاءالدین و تبعید وی از ایران، حبیب‌الله رشیدیان همچنان به کار خود مشغول بود، تا این که سردار سپه رضاخان به نخست‌وزیری انتخاب شد و روزی که ضمن عبور از خیابان درشکه حبیب‌الله خان را در مقابل درب خانه یکی از رجال وقت دید به درگاهی رئیس نظمیه دستور داد رفت و آمد این مرد را تحت نظر بگیرند و دقیقاً به او گزارش بدهند که درشکه‌چی سفارت انگلیس در روز به کجا می‌رود. این کنترل همچنان ادامه داشت و رضاشاه بعد از رسیدن به مقام سلطنت نیز با مطالعه گزارش روزانه رفت و آمدهای حبیب‌الله خان رشیدیان، عوامل انگلیس و کسانی را که به نحوی از انحاء با سفارت فخمیه در ارتباط هستند شناسائی می‌کرد. روزی که رضا شاه دستور توقیف و زندانی شدن حبیب‌الله رشیدیان را صادر نمود دو هدف داشت: نخست این که با دستگیری و بازداشت وی به انگلیسیها حالی کند که مواظب اعمال آنهاست و عواملشان را می‌شناسد و ثانیاً به عوامل انگلیس ضرب شستی نشان بدهد و آنان را از ادامه این رابطه برحذر دارد. به علاوه حبیب‌الله رشیدیان تنها رابط سفارت با بسیاری از این عوامل بود و بازداشت او خودبخود موجب قطع این ارتباط می‌شد، و انگلیسیها در فرستادن رابطین دیگر به خانه‌های کسانی که شناسائی شده بودند احتیاط می‌کردند.

سفارت انگلیس رسماً برای آزادی حبیب‌الله رشیدیان اقدام کرد، ولی رضاشاه زیر بار نرفت و به وزیر خارجه‌اش هم دستور داد ابداً حاضر به مذاکره درباره این موضوع نشود. سرانجام انگلیسیها فقط به تأمین جانی حبیب‌الله رشیدیان و این که خانواده‌اش حق ملاقات مرتب با وی را داشته باشند راضی شدند و رضاشاه این تقاضا را پذیرفت. درباره

دوران طولانی زندان حبیب‌الله رشیدیان، که تا پایان سلطنت رضاشاه محبوس بود انور خامه‌ای که از نزدیک شاهد احوال او در زندان بوده است چنین می‌نویسد:

«عجیب‌ترین چهره‌ای که در بند ما وجود داشت پیرمردی بود به نام حبیب‌الله رشیدیان. وی در آخرین اطاق سمت چپ زندانی بود و روبروی او اطاق فرخی‌یزدی قرار داشت. در بند ۲ فقط این دو نفر هر کدام یک اطاق انفرادی در اختیار داشتند، در سایر اطاق‌ها معمولاً ۲ یا ۳ و یا ۴ نفر زندانی بودند. رشیدیان هیچ‌وقت از اطاق خود بیرون نمی‌آمد و با هیچ‌یک از زندانیان حتی سلام و علیک هم نداشت. حتی نظافتچی را به اطاق خود راه نمی‌داد و خود اطاقش را تمیز می‌کرد. روزی ۲ بار از اطاق خود به مستراح و روشویی می‌رفت، یکی صبح پیش از آن که زندانیان دیگر بیدار شوند و یکی شب پس از آن که همه به خواب می‌رفتند. فقط در این مواقع بود که می‌شد فیافه او را دید. بلند قامت بود. عبائی بر دوش و کلاهی پوستی، از نوعی که سیدضیاءالدین بعدها مرسوم کرد، بر سر داشت. اطاق من دیوار به دیوار اطاق او بود. با وجود این در مدت ۳ سال که ما مجاور هم می‌زیستیم، حتی یک‌بار هم میان ما سلام ردوبدل نشد و همه زندانیان دیگر نیز مانند من بودند. تنفر ما و او از یکدیگر، متقابل بود... برای این که کسی نتواند از حیاط به داخل اطاق او نگاه کند پنجره خود را از داخل و خارج با پارچه پوشانده بود، به قسمی که اطاق او نیمه تاریک و از نور خورشید بی‌بهره بود. چند سال رشیدیان بدین‌سان در این حبس مجرد نیمه تاریک اختیاری زندگی کرده بود؟ هیچ کس نمی‌دانست. چون می‌گفتند از آغاز سلطنت رضاشاه زندانی بوده است و به احتمال قوی از زمان تأسیس زندان قصر او را در همان اطاق جای داده بودند. می‌گفتند که او قبل از سلطنت رضاشاه و زمان سردار سپهی او یکی از عمال مهم او و رابط میان رضاشاه و انگلیسیها بوده است. به روایتی مستخدم سفارت انگلیس بوده و به روایت دیگر به صورت درویش میان عشایر می‌رفته و برای انگلیسیها فعالیت می‌کرده است. به هر حال آنچه مسلم است او از اسرار مهمی اطلاع داشت و به همین مناسبت او را به این صورت در زندان نگاه می‌داشتند. اما پلیس خیلی به او احترام می‌گذاشت. هفته‌ای یک‌بار مدیر داخلی زندان با یکی از افسران به اطاق او می‌آمدند و مدتی می‌نشستند و گفتگو می‌کردند. هر هفته پسرهایش سیف‌الله و اسدالله و قدرت‌الله و دختر و داماد و کس و کارش به ملاقات او می‌آمدند. پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضاشاه او را با

احترام تمام از زندان آزاد کردند و هنگامی که سیدضیاءالدین با برنامه‌های خاصی به ایران بازگشت و حزب اراده ملی را تشکیل داد، حبیب‌الله رشیدیان مشاور مخصوص او گردید و پسرانش از قبل سیدضیاء ثروت‌های کلان اندوختند و به مهره‌های مهم اقتصادی و سیاسی کشور مبدل گردیدند...»^{۱۳}

رشیدیانها که در بازار و بین اصناف نفوذ داشتند تا اوایل حکومت مصدق در بست در اختیار انگلیسیها بودند، ولی وقتی که انگلیسیها مجبور شدند برای سرنگونی حکومت مصدق با آمریکائیه همکاری کنند، دست رشیدیانها را در دست آمریکائیه گذاشتند و کرمیت روزولت عامل اصلی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قسمت اعظم کارهای پنهانی خود را در تهران به دست برادران رشیدیان انجام داد. از میان برادران رشیدیان، فعالتر و پرتحرک‌تر از همه جوانترینشان اسدالله رشیدیان بود، که بعد از چند ملاقات محرمانه با شاه، ترتیب دیدار پنهانی او را با کرمیت روزولت داد و فرمان انتصاب زاهدی به نخست‌وزیری نیز به وسیله او در تهران تکثیر و توزیع شد. برادران رشیدیان مطبوعات مخالف مصدق را هم تغذیه می‌کردند و یکی از کسانی که در آن زمان مقالاتی علیه مصدق می‌نوشت و ترجمه آن روز بعد به وسیله برادران رشیدیان در روزنامه‌های تهران منتشر می‌شد «ریچارد کاتم»^{۱۴} بود، که در آن موقع یکی از کارکنان سیا در ایران به‌شمار می‌آمد.

درباره خصوصیات برادران رشیدیان، «جیمز بیل»^{۱۵} نویسنده و محقق معروف دیگر آمریکائی، که از نزدیک با رشیدیانها آشنائی داشته توضیحات جالبی داده و می‌نویسد: برادران رشیدیان جاسوس انگلیس بودند و به منظور اجرای عملیات سرنگونی مصدق به آمریکائیان قرض داده شده بودند. آنان نیز مانند پدرشان، که قبل از آنها ارتباطات محکمی با انگلیسیها داشت، از سالهای دهه ۱۹۴۰ با انگلیسیها در ایران کار کرده بودند. برادر بزرگتر سیف‌الله موسیقیدان و فیلسوف بود و مغز این گروه سه نفره

۱۳- پنجاه نفر و سه نفر (خاطرات دکتر انور خامه‌ای) - انتشارات هفته. صفحات ۲۱۴ و

۱۴- ریچارد کاتم Richard Cottam بعدها از خدمت سیا کناره‌گیری نمود و در کتابی

تحت عنوان «ناسیونالیسم در ایران» از مصدق و نهضت ملی ایران طرفداری کرد.

به شمار می‌رفت.^{۱۶} بسیار خوش صحبت و مهمان‌نواز بود. عاشق تاریخ سیاسی بود و دوست داشت کلماتی را از ماکیاولی نقل قول کند. اسدالله سازمان‌دهنده و مبارز سیاسی و مورد اعتماد شاه بود، درحالی که قدرت‌الله تاجر و مقاطعه‌کار بود. این سیف‌الله و اسدالله بودند که کرمیت روزولت را ضمن اختفایش در ۱۹۵۳ راهنمایی کردند و در واقع حلقه اصلی ارتباط بین انگلیس و آمریکا در این ماجرا بودند... آنها نقش خود را در مربوط ساختن ایران و آمریکا از طریق نفوذ کرمیت روزولت تا مدتها پس از دوران مصدق ادامه دادند...^{۱۷}

برادران رشیدیان، بعد از کودتای ۲۸ مرداد روابط نزدیکی با کرمیت روزولت و سازمان سیا برقرار کردند و با استفاده از نفوذ کیم روزولت، در معاملات کلان بین‌المللی و فروش سلاحهای آمریکائی به ایران سهیم شدند. از سوی دیگر به تأسیس بانکی به نام اعتبارات تعاونی و توزیع دست زدند، که قسمت اعظم سرمایه اولیه آن با کمک آمریکائیه‌ها و خود شاه تأمین شد. درباره نقش گروه «روزولت - رشیدیان» در سیاست و اقتصاد ایران در سالهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ که به انقلاب اسلامی ایران انجامید، جیمز بیل چنین می‌نویسد:

«نقش کلیدی که گروه مأموران اطلاعاتی آمریکا در کودتا ایفا کردند، یکی از عوامل عمده روابط نزدیک پهلوی و ایالات متحده بود. نقطه اتصال این روابط، اتحاد اقتصادی و سیاسی روزولت - رشیدیان بود که با حمایت محمدرضا شاه پهلوی عمل می‌کرد. برادران رشیدیان به مقاطعه‌کاران و دلان ثروتمندی مبدل شدند که معاملاتشان جنبه بین‌المللی پیدا کرد.^{۱۸} مؤسسه روابط عمومی روزولت از منافع شاه در ایالات متحده

۱۶- نویسنده آمریکائی در این مورد مبالغه می‌کند. نویسنده از نزدیک سیف‌الله رشیدیان را می‌شناختم. او نه فیلسوف بود و نه موسیقیدان. البته آدم خوش‌مشراب و خوش‌صحبت و مطلقاً بود و ضمن صحبت کلمات و جملاتی را هم که از بعضی فلاسفه حفظ کرده بود تکرار می‌نمود. به موسیقی هم علاقه داشت و آهنگهای معروف کلاسیک را می‌شناخت، ولی موسیقیدان نبود.

۱۷- مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی - جیمز بیل و ویلیام راجر لوئیس. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات - نشر نو. صفحات ۴۶۰ و ۴۶۱

۱۸- جیمز بیل در زیرنویس این مطلب می‌نویسد «نام رشیدیان ضمن تحقیقات مجلس سنای آمریکا درباره فروش هواپیماهای (اف - ۱۴) از جانب کمپانی گرومن به ایران برده شد و برادران

دفاع می کرد. برادران رشیدیان اغلب از دوستشان «کیم» (روزولت) یاد می کردند که در سفرهای متعددش به ایران در خانه آنان اقامت می کرد. این سفرها در خلال دهه ۱۹۶۰ به طور متوسط به سالی پنج شش بار بالغ می شد. در طول این دوره روزولت راه موازی خود را با شاه حفظ کرده بود و شاه با او بیش از هر دیپلمات یا سفیر خارجی مقیم ایران ارتباط داشت. هرچند این موضوع اعضای بلندپایه هیئت نمایندگی سیاسی آمریکا را در ایران خشمگین و ناراحت می کرد، ولی در این مورد کاری از دستشان ساخته نبود. خط ارتباطی روزولت از طریق برادران رشیدیان و سپهبد هاشمی نژاد فرمانده گارد شاهنشاهی به شخص شاه می رسید. در واشنگتن نیز روزولت ارتباطات شخصی خود را داشت که مستقیماً به کاخ سفید منتهی می شد...

«بدین سان پاره‌ای از مأموران آمریکائی که در کودتا شرکت داشتند، مدت‌ها پس از سال ۱۹۵۳ همچنان به اعمال نفوذ بر سیاست آمریکا در ایران می پرداختند. خانه مجلل رشیدیان در شمال تهران و بانک اختصاصی آنان نزدیک میدان فردوسی مراکز همکاری مداوم روزولت - رشیدیان بود. این تنها یکی از مهمترین ارتباطات شخصی - سیاسی بود که تا زمان انقلاب ایالات متحده را محکم با انگلیسیها و شاه مربوط می ساخت...»^{۱۹}

رشیدیانها کم کم کار را به جایی رساندند که در مسائل مربوط به سیاست خارجی کشور هم مستقیماً دخالت می کردند. یک نمونه از این دخالتها را در یادداشت‌های علم می خوانیم. علم در یادداشت مورخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۲ خود چنین می نویسد:

جمعه ۲۸ اردیبهشت

نامه‌ای از ایندیرا گاندی نخست‌وزیر هند را تقدیم کردم. او درباره ملاقاتش با اسدالله رشیدیان و گفتگویشان درباره روابط با پاکستان نوشته است. همان‌طور که به شاه هم اظهار داشتم، خیلی تعجب می کنم که می بینم رشیدیان در کارهایی که مربوط به او نمی شود فصولی می کند. شاه گفت: «ابتدا این‌طور نیست. او به دستور



لاوی دلان گرومن اقرار کردند که مبلغ ۲/۴۸۰/۰۰۰ دلار به مؤسسه خدمات بین‌المللی که برادران رشیدیان شرکای عمده آن بودند پرداخته‌اند.

مستقیم من عمل می‌کند. باید پاسخی آماده کنید که مستقیماً به دستش داده شود، این نوع کانالهای غیر رسمی منافع زیادی دربر دارند که حداقلش این است که برای وزارت خارجه خودمان ناشناخته‌اند!» از این که می‌بینم شاه به اشخاص غیر قابل اعتمادی مثل رشیدیان اعتماد می‌کند حیرت کردم، اما فکر کردم بهتر است حرفی نزنم...»

سیف‌الله و قدرت‌الله رشیدیان قبل از انقلاب مردند، ولی اسدالله زنده بود و تقریباً تمام ثروت خانواده را تصاحب کرد و در آستانه انقلاب به بانکهای خارجی منتقل نمود. اسدالله رشیدیان تا چند سال بعد از انقلاب هم زنده بود و در لندن زندگی می‌کرد. بعد از مرگ اسدالله رشیدیان، تلویزیون انگلیس ضمن برنامه‌ای فعالیتهای جاسوسی او و برادرانش را برای انگلستان افشا کرد. انگلیسیها معمولاً جاسوسان و خدمتگزاران مرده خود را هم این‌طور رسوا نمی‌کنند، و ظاهراً افشای نقش آنها از طرف سرویسهای اطلاعاتی انگلستان به خاطر این بود که برادران رشیدیان بعد از کودتای ۲۸ مرداد به تدریج قبله خود را عوض کرده و به خدمت آمریکائیا درآمده بودند.

* * *

از اطرافیان شاه، که بیش از همه در او نفوذ داشتند و در پشت پرده نقش مهمی ایفا می‌کردند، می‌توان از پروفیسور یحیی عدل، جمشید و مجید اعلم، فلیکس آقایان، سلیمان بهبودی، جعفر بهبهانیان و بالاخره امیر هوشنگ دولوقاجار نام برد. چهار نفر اول بیشتر پای قمار شاه بودند ولی مجید اعلم و فلیکس آقایان با استفاده از نزدیکی به شاه، در بسیاری از معاملات و مقاطعه‌های بزرگ دولتی دست داشتند و از این طریق ثروت هنگفتی اندوختند. سلیمان بهبودی نوکر محرم شاه و بهبهانیان متصدی امور مالی دربار بود و بالاخره امیر هوشنگ دولو با فراهم ساختن وسائل عیش و عشرت شاه و لودگی و دلچکی، بیش از هر کس دیگری در شاه نفوذ داشت.

از جمع کسانی که نام برده شد، سلیمان بهبودی سالم‌تر و صدیق‌تر از همه بود، ولی بر اثر سوءتفاهمی که در فصل مربوط به نمایندگان مجلس به آن اشاره شد، مفضوب و برکنار گردید. ماجرا به اختصار از این قرار بود که سلیمان بهبودی ضمن صحبت با پسرش (مهندس ناصر بهبودی نماینده ساوه و زرند در مجلس بیست و یکم)

۲۰ - گفتگوهای من با شاه (خاطرات محرمانه اسدالله علم) - انتشارات طرح نو، جلد دوم

طوری وانمود کرده بود که گویا شاه در مورد تصویب لایحهٔ مربوط به اعطای مصونیت قضائی به مستشاران آمریکائی، که از طرف دولت منصور به مجلس داده شده بود، اصراری ندارد و همین امر باعث جنجال بر سر این لایحه در مجلس و مخالفت عدهٔ کثیری از نمایندگان با آن گردید. درحالی که شاه می‌خواست این لایحه بی‌سروصدا از مجلس بگذرد و اظهار عقیدهٔ سلیمان بهبودی یا استنباط پسرش از سخنان او نایجا بود.

اما ناپاک‌ترین عنصری که تا پایان سلطنت محمدرضا شاه در کنار او ماند و بیش از هر کس دیگری دربار را آلوده کرد امیر هوشنگ دولوقاجار بود، که ظاهراً عنوان «پیشخدمت مخصوص اعلیحضرت همایونی» را داشت، ولی در واقع همه‌کاره بود و خیلی‌ها به وسیلهٔ او به مقام وزارت و سفارت و استانداری رسیدند. امیر هوشنگ دولو، پسر آصف‌السلطنه و نوهٔ دختری کامران میرزا نایب‌السلطنه بود که در جوانی به فرانسه رفت و در زمان جنگ و حتی اشغال پاریس از طرف آلمانیها هم در این شهر زندگی می‌کرد و به «پرنس هوشی» شهرت داشت. پرنس هوشی در خانهٔ مجلل خود در پاریس برای افسران آلمانی بساط عیش و عشرت به راه می‌انداخت و به همین جهت بعد از خاتمهٔ جنگ مجبور شد به ایران بازگردد و بساط خود را در تهران پهن کند.

فردوست که از نزدیک با امیر هوشنگ دولو آشنا بوده و ظاهراً از بساط عیش و عشرت او هم بی‌نصیب نبوده است دربارهٔ وی می‌گوید: «این مرد از روزی که پیدا شد بلافاصله به اتاق خواب محمدرضا راه یافت، زیرا دخترهای زیبای ایرانی و فرانسوی را می‌شناخت و می‌توانست بیاورد و همین کافی بود. دولو باغ بزرگ و خانهٔ قدیمی ولی وسیع (مقابل پمپ بنزین جادهٔ شمیران، نزدیک تجریش) داشت. او مدتی با من خوب بود و چند مرتبه مرا به خانه‌اش دعوت کرد. تریاکی شدید بود و به دستور محمدرضا بهترین تریاک ایران به وفور برای خودش و همهٔ مجانی در اختیارش قرار می‌گرفت. هر روز مقامات مهمی به خانهٔ دولو می‌رفتند؛ کسی که می‌خواست وکیل یا سفیر یا وزیر بشود، افسری که می‌خواست سرتیپ یا سرلشگر یا سپهبد شود، فردی که پرونده داشت و می‌خواست از مجازات معاف شود و یا طرف را محکوم کند و امثالهم. او تمام درخواستها را در اتاق خواب محمدرضا به اطلاعش می‌رساند و بدون استثنا همه تصویب می‌شد. لذا همه به خانهٔ دولو روی می‌آوردند. ایادی هم با او خوب بود و حسادت نمی‌کرد، چون صبح‌ها هر دو با هم به اتاق خواب محمدرضا می‌رفتند و ایادی او را

رقیب خود نمی‌دانست. کار دولو چیز دیگری بود و به مسائل اطلاعاتی و جاسوسی کاری نداشت. همیشه در خانه‌اش برای مهمانان سه چهار دختر زیبا بودند. برخی حظ بصر می‌بردند و برخی وقتی می‌رفتند یکی از آنها را با خود می‌بردند! البته با اجازه دولو، پس همه ترتیبات برای جذب مقامات مهم در خانه‌اش فراهم بود. در همان اتاق با همراهان سه چهار ساعت تریاک می‌کشید و کسانی که نمی‌کشیدند دود آن را استشمام می‌کردند. به تدریج وقتی اوضاع را مطلوب دید در باغ همجوار منزلش یک کاخ با عظمت ساخت که مهندس آن فرانسوی بود. تمام وسایل این خانه از فرانسه وارد شد و یک دکوراتور فرانسوی خانه او را تزیین می‌کرد...»^{۲۱}

در جلد دوم کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» که از طرف مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی تهیه شده توضیحات بیشتری درباره نقش دولو در دربار محمدرضا شاه داده شده و از آن جمله می‌نویسد: «امیر هوشنگ دولوقاجار، فرزند محمدولی خان آصف‌السلطنه در سال ۱۲۸۵ شمسی در تهران به دنیا آمد. پدر او از طایفه دولو ایل قاجار بود و از طریق مادرش منیراعظم دختر کامران میرزا (خاله احمدشاه) به دودمان سلطنتی قاجار بستگی داشت. هوشنگ دولو به علت نزدیکی به محمدرضا پهلوی توانست به چپاول و غارت‌های کلان دست بزند. محمدرضا پهلوی به علت علاقه به وی ریاست شرکت خاویار ایران را به او سپرد و دولو طی سالهای مدید انحصار خود را بر تجارت خاویار ایران برقرار ساخت و در مطبوعات غرب به عنوان سلطان خاویار ایران شهرت یافت. دولو تجارت خاویار ایران را توسط دختردائی مادرش (احسان نیکخواه معروف به مادام دولو) اداره می‌کرد.»^{۲۲}

هوشنگ دولو به عنوان «آجودان کشوری» شاه از ارکان شبکه دکتر فلیکس آقایان و از گردانندگان مافیای مواد مخدر در ایران، منطقه و اروپا بود. سند بیوگرافیک ساواک در سال ۱۳۵۱ او را مردی «عیاش و بی‌بندوبار و مشکوک (!) به داشتن اعتیاد

۲۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (خاطرات فردوست) ... جلد اول- صفحات ۲۶۴ و

۲۲- مطبوعات غرب عنوان «سلطان خاویار ایران» را به خانم دولو داده بودند. خانم دولو در پرونده شیلات که در فصل قبل به آن اشاره شد مدتی بازداشت و زندانی شد، ولی بعداً تبرئه و آزاد گردید.

به تریاک و متهم به شرکت در قاچاق مواد مخدر» معرفی می‌کند... هوشنگ دولو در ماه مارس ۱۹۷۲ (اسفند ۱۳۵۰) هنگامی که در ژنو در حال تحویل تریاک به حسن قریشی بازرگان ایرانی مقیم سویس بود، توسط پلیس این کشور دستگیر شد. شاه که در زمان این حادثه در سن موریتس بود بلافاصله به ژنو رفت و دولو را آزاد کرد و با هواپیمای شخصی خود به ایران بازگردانید. در پی این رسوائی مجله آلمانی اشپیگل در شماره ۱۳ مارس ۱۹۷۲ در مقاله‌ای با عنوان «تحت حمایت شاهنشاه» چنین نوشت:

چنانچه شاهنشاه ایران مایل نباشند، دادگاههای سویس امکان کشف حقایق را درباره دخالت هوشنگ دولو در قاچاق مواد مخدر نخواهند داشت، زیرا این پرنس که عضو دربار و از معتمدان شاهنشاه است از مصونیت سیاسی استفاده می‌کند... این ظن که دیپلماتهای ایرانی برای تأمین ارز مورد نیاز شاهنشاه خود هروئین و تریاک قاچاق می‌کنند تازگی ندارد. دولو ۱۲ سال قبل نیز به اتهام حمل و مصرف مواد مخدر در پاریس مورد تعقیب قرار گرفت و بازداشت شد. خواهر مقتدر شاهنشاه نیز در سال ۱۹۶۱ در فرودگاه ژنو با یک چمدان هروئین غافلگیر شد، ولی مصونیت سیاسی مانع تعقیب ایشان گردید...»^{۲۳}

نفوذ روزافزون دولو در شاه و مداخلات او در کارهای دربار علم را هم به ستوه آورده و در یادداشتهای او از اوایل سال ۱۳۵۲ به بعد نشانه‌هایی از این ناراحتی را می‌بینیم. به طول مثال در یادداشتهای روزانه چهارشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۲ او می‌خوانیم: «شاه به من اطلاع داد که در سفر قریب‌الوقوعش... دولو در التزام رکاب خواهد بود، با این که سه روز پیش کاملاً برعکسش را گفته بود. من که نمی‌فهمم چطور کسی به زیرکی شاه می‌تواند چنین افرادی را که این قدر به حیثیت او لطمه می‌زنند تحمل کند. اما خوب تاریخ ایران مملو از شیادانی مثل دولو است، مردانی که ظاهراً هیچ گونه شایستگی ندارند، ولی با وجود این مقرب درگاهند...»

سال بعد، در خردادماه ۱۳۵۳، دولو باز هم می‌خواهد در مسافرت رسمی شاه به فرانسه جزو ملتزمین رکاب باشد، ولی ظاهراً از فرح ملاحظه می‌کند و او را همراه نمی‌برد. در یادداشتهای روز ۱۴ خرداد ۱۳۵۳ علم درباره این موضوع می‌خوانیم: «جویای سلامتی شاه شدم، چون به نظر خیلی سرحال نمی‌آمد. گفت: به همان خوبی

هستم که می‌شود انتظار داشت. اما یک چیز را به من بگوئید. چرا آدم‌هایی را که اجازه می‌دهم به من دسترسی داشته باشند، این قدر باد توی کله‌شان می‌افتد و از خودراخی می‌شوند؟ امیر هوشنگ دولو با همه کثافتکاریهایی که در گذشته کرده، خواسته که همراه من به فرانسه بیاید. آیا نمی‌فهمد ممکن است چه لطمه‌ای به من بزند؟ گذشته از هر چیز دیگر شهبانو مثل شخصت تیر به سراغم می‌آید! با وجود این هیچ کس به احساسات من اهمیت نمی‌دهد، بلکه فقط به آن چیزی که می‌توانند از من در بیاورند فکر می‌کنند. به دولو بگوئید که تقاضایش رد شده. برای توجیه خودش به من گفت که سبد گلی برای تبریک به رئیس‌کار دستن فرستاده است. فکر می‌کند کیست که برای رئیس‌جمهور فرانسه گل بفرستد؟»

دولو در جریان سفر شاه به فرانسه، مرتکب کثافتکاری تازه‌ای در داخل می‌شود. علم مراتب ناراحتی و عصبانیت خود را از دست او، در یادداشت‌های هشتم و نهم تیرماه ۱۳۵۳ خود چنین بیان می‌کند:

«شنبه ۸ تیر - شاه با هواپیمای کنکوردد به تهران بازگشت و پروازش از پاریس به تهران فقط دو ساعت و نیم طول کشید... بعد از شام به من دستور داد کثافتکاری‌های دولو را رفع و رجوع کنم. مرد که رسماً به عنوان یک معتاد به تریاک شناخته شده است و از یک اداره ویژه دولتی سهمیه دریافت می‌کند. با وجود این راننده‌اش را به اصفهان فرستاده تا ۳۰ کیلو تریاک برای او بیاورد. در راه بازگشت اتومبیلش تصادف کرد و همسر راننده کشته شد. اتومبیل دیگر مقصر بود، اما به محض این که ژاندارمری و پزشکی قانونی درباره احتمال توطئه قتل شروع به تحقیق کردند طبیعتاً متوجه تریاک‌های دولو شدند...»

وقتی به خانه رسیدم فرمانده ژاندارمری را احضار کردم که اظهار داشت علاوه بر تریاک آثار هروئین هم در اتومبیل دیده شده است. این ضربه هولناکی بود. در این کشور یک آدم به خاطر تملک یک گرم هروئین اعدام و خانواده‌اش بی‌سرپرست می‌شود. من چه باید بکنم؟... بالاخره تصمیم گرفتم که چنانچه شاه خواهان پرده‌پوشی باشد، تقاضا کنم از مقام خود در دربار معاف شوم... در این ضمن به فرمانده گفتم که به تحقیقاتش ادامه دهد. آن وقت به دولو تلفن کردم که به کلی این موضوع را که چیزی غیر از تریاک در اتومبیل بوده است تکذیب کرد. کمی بعد فرمانده تلفن کرد و تأیید

کرد که این درست است، گزارش اولیه‌شان نادرست بوده است!

«یکشنبه ۹ تیر - در رختخواب بستری هستم... اما توانستم به شاه تلفن کنم و از جمله به او بگویم که پروندهٔ دولو مختومه شده است... با وجود این خاطرنشان کردم که اولین سؤال مرد که از من این بود که بر سر تریاکها چه آمده است... بدون کوچکترین فکری برای جراحات راننده یا مرگ غم‌انگیز همسرش...» شاه گفت: آدمهایی مثل دولو در فساد غوطه می‌خورند و هیچ چیز غیر از کثافت خودشان را نمی‌بینند...»^{۲۴}

اما نکتهٔ شگفت‌آور این است که این آدمی که به قول شاه «در فساد غوطه می‌خورد» تا آخرین سال سلطنت شاه از عنایات شاهانه برخوردار بود و در عزل و نصب مقامات مهم دخالت می‌کرد. از جمله انتصابات مهم این دوران که امیر هوشنگ دولو مستقیماً در آن دخالت داشت انتصاب عبدالعظیم ولیان وزیر برکنار شدهٔ تعاون و امور روستاها به استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی بود. برکناری ولیان که مرد بدنام و بددهن و منفوری بود کمی افکار عمومی را تسکین داد، ولی ولیان بعد از برکناری از وزارت در خانهٔ امیر هوشنگ دولو متحصن شد و دولو سرانجام توانست رضایت شاه را با انتصاب او به مقام نیابت تولیت آستان قدس رضوی و استانداری خراسان، که به مراتب مهمتر از وزارت تعاون و امور روستاها بود جلب کند. انتصاب ولیان به این مقام مهم، نه فقط دهن کجی به نخست‌وزیر و بی‌اعتنائی به افکار عمومی، بلکه لجبازی با روحانیت بود. اعمال ولیان در استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس موجب عدم رضایت شدید روحانیون شد و در تهیهٔ مقدمات انقلاب بی‌تأثیر نبود.

امیر هوشنگ دولو در بحبوحهٔ انقلاب از ایران گریخت و چند سال بعد از پیروزی انقلاب و سقوط رژیم شاهنشاهی در پاریس درگذشت.

* * *

تا سال ۱۳۴۳ که سلیمان بهبودی از دربار طرد نشده بود، وظیفهٔ تماس با مقامات روحانی غالباً به عهدهٔ وی محول می‌شد. طرد سلیمان بهبودی از دربار هم با این تماسها بی‌ارتباط نبود، زیرا مخالفت عده‌ای از نمایندگان، از جمله پسر سلیمان بهبودی با

۲۴- یادداشت‌های علم از جلد دوم متن ترجمه شدهٔ خاطرات او زیر عنوان «گفتگوهای من با شاه» استخراج شده است.

لایحه اعطای مصونیت قضائی به اعضای هیئت مستشاران نظامی آمریکا در ایران، این توهم را به وجود آورد که سلیمان بهبودی تحت تأثیر روحانیون این آتش را دامن زده است. بعد از تبعید آیت‌الله خمینی به ترکیه و قتل منصور که به تلافی آن صورت گرفت رابطه دربار با روحانیون مدتی تیره بود، تا این که مجدداً موجبات تجدید این رابطه فراهم گردید و عامل اصلی این ارتباط «هدایت‌الله اسلامی‌نیا» بود، که در سال ۱۳۵۰ از شهری به نمایندگی مجلس انتخاب گردید. اسلامی‌نیا مردی عامی و بیسواد، و در عین حال فوق‌العاده زیرک بود و در مدتی کوتاه از طریق ارتباطات چندجانبه‌ای که با دربار و دولت و ساواک و اصناف و بازاریان و بعضی از روحانیون پیدا کرده بود ثروت هنگفتی به هم زد. او درحالی که یک کلمه انگلیسی نمی‌دانست با آمریکائیه‌ها هم رابطه برقرار کرد و در اسناد لانه جاسوسی آمریکا مکرر به وی به عنوان یکی از منابع مهم اطلاعاتی اشاره شده است.^{۲۵}

درباره چگونگی رابطه اسلامی‌نیا با روحانیون و دولت و دربار و نقش سیاسی پشت پرده او، فردوست که خود از دوستان نزدیک اسلامی‌نیا بوده است، چنین می‌نویسد:

«یکی از افرادی که از سوی دربار با بعضی از روحانیون تماس داشت اسلامی‌نیا بود. اسلامی‌نیا در سابق رئیس اتاق اصناف تهران بود. او مدتی با نصیری (رئیس ساواک) خیلی دوست بود و نصیری او را به من معرفی کرد و آشنا شدیم. اما بعدها نصیری با او به هم زد. اسلامی‌نیا ویلای زیبایی در واریان داشت که در آن سوی دریاچه کرج واقع شده بود و با قایق موتوری به آنجا رفت و آمد می‌شد. او قایق موتوری نیز داشت و من اکثراً روزهای تعطیل با همراهان به ویلای اسلامی‌نیا می‌رفتم. او از سابق با تعدادی از روحانیون قم و بازاریان تهران در تماس بود و این ارتباط را قویاً حفظ کرده بود.

۲۵- نویسنده، شبی در سال ۱۳۵۶ در یک مجلس مهمانی در خانه مجلل و وسیع اسلامی‌نیا (جنب باشگاه وزارت خارجه) حضور داشتم. من در آن زمان بازرگ دولت در شرکت مخابرات بودم و علت رفتن من به آن مهمانی، علاوه بر آشنائی قبلی با اسلامی‌نیا در زمان نمایندگی مجلس، حضور یک هیئت آمریکائی در آن مجلس بود، که برای مذاکره با مقامات شرکت مخابرات آمده بودند. آن شب تقریباً کلیه اعضای ارشد سفارت آمریکا در مهمانی اسلامی‌نیا حضور داشتند و اسلامی‌نیا به کمک همسرش که نقش مترجم وی را بازی می‌کرد با آنها مذاکره می‌نمود!

اسلامی‌نیا جمعه‌ها برایم از شاهکارهای هفته‌اش صحبت می‌کرد و می‌گفت که هفته‌ای حداقل سه بار به دیدن هویدا می‌رود و بحث و گفتگو می‌کند و سپس با راهنمایی‌هایی به قم می‌رود و با برخی از دوستان بازاری هم ملاقاتهایی دارد. اسلامی‌نیا در قم با شریعتمداری ملاقات می‌کرد و پیغامهای هویدا را که در واقع نظرات محمدرضا بود به وی می‌داد و منظور طلب کمک از او برای رفع بحران بود. شریعتمداری همیشه جوابهای تقریباً یکسان می‌داد و می‌گفت که محمدرضا نگران نباشد، خطری او را تهدید نمی‌کند و همه چیز درست خواهد شد، به شرطی که وی اختیارات بیشتری به مسئولین بدهد و کمتر در امور مملکتی دخالت کند. این ملاقاتها همیشه همین پاسخ یکنواخت را داشت، ولی برای قوت قلب محمدرضا هفته‌ای دوبار انجام می‌شد. اسلامی‌نیا می‌گفت که شریعتمداری به نوبه خود با تعداد دیگری از روحانیون تماس داشت و تلاش می‌کرد که آنان را با خود موافق کند. این ملاقاتها تا انقلاب ادامه داشت. اسلامی‌نیا با تعدادی بازاری نیز تماس داشت و همیشه از سه نفر نام می‌برد که به گفته او از سران بازار بودند و از طریق آنها تماس بازار را با دربار حفظ می‌کرد. آنها نیز وعده می‌دادند که حتی الامکان بازار را ساکت کنند و محمدرضا همیشه از این خبرها خوشحال می‌شد...»^{۲۶}

فردوست سپس به روابط اسلامی‌نیا با آمریکائیا و رفت و آمد مقامات سفارت آمریکا، از جمله خود سفیر (سولیوان) به خانه اسلامی‌نیا اشاره می‌کند، ولی مدعی است که اسلامی‌نیا درباره مذاکراتش با مقامات آمریکائی چیزی به او نگفته است. در اسناد لانه جاسوسی آمریکا هم اشارات مبهمی به این ملاقاتها شده، ولی اسلامی‌نیا خود، در یادداشتهای منتشر نشده‌اش به جریان این مذاکرات و اسرار بسیار دیگری اشاره می‌کند. اسلامی‌نیا قبل از این که موفق به انتشار این یادداشتهای بشود کشته شد، هرچند قتل او ظاهراً از یک اختلاف خانوادگی سرچشمه می‌گرفت و ارتباطی به اسراری که از آن آگاه بود نداشت.

نویسنده چند سال قبل، در سفری به آمریکا، برحسب تصادف به فتوکپی چند صفحه از یادداشتهای اسلامی‌نیا که مربوط به وقایع سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بود دست

۲۶- ظهیر و سقوط سلطنت پهلوی - جلد اول (خاطرات فردوست) - ... صفحات ۵۷۷ و

یافتم، که نقل قسمتی از آن، هم از نظر روشن شدن سیر حوادث آن زمان، و هم از جهت آشنائی به نحوه ارتباطات این بازیگر پشت پرده مفید به نظر می‌رسد. در این قسمت از یادداشتهای اسلامی‌نیا، که تاریخ آن مشخص نیست و با جمله‌ای که ظاهراً نقل قول از یک مقام آمریکائی است شروع می‌شود، آمده است:

... شاه نمی‌گذارد آموزگار کاملاً کارش را بکند.

گفتم: جرج، شاه در خیلی از موارد از زمان انتصاب آموزگار دخالت نمی‌کند و این آموزگار است که می‌گوید من فقط مأمور مهار کردن تورم هستم، زیرا حوصله حرف زدن با مردم و طبقات را ندارد.

دکتر... گفت بله من هم شنیده‌ام که آموزگار با دو سه نفر بیشتر ملاقات نمی‌کند و با مردم ارتباط ندارد.

جرج از من خواست در جلسه بعد با یکی از روحانیون یا دو نفر از بازاریان ملاقات کند. قبول کردم.

دو روز بعد ساعت ۴ بعدازظهر در منزل هویدا او را ملاقات کردم. گفت تو با آمریکائیه‌ها ملاقات داشتی؟ گفتم بله... گفت چرا به من نگفتی؟ گفتم ملاقات ما دوستانه بود و ضمناً صادقانه به شما بگویم من برای تصفیه دور شاه از عناصری مانند نصیری، اردشیر، حسین دانشور، هوشنگ انصاری و غیره به هر دری متوسل می‌شوم و چون موضوع جنبه شخصی داشته به شما عرض نکردم. حالا مگر چه شده؟

آمد وسط اطاق ایستاد. گویا می‌ترسید میکروفون در اطافش نصب کرده باشند. درحالی که دست روی شانه من گذاشته بود گفت:

آمریکائیه‌ها به آموزگار تکلیف کرده بودند با تو همکاری کند. او گفته بود تو قابل اعتماد نیستی. از من پرسیدند، گفتم بیش از ۱۴ سال است او را می‌شناسم. آدمی است درست، صادق و وارد به مسائل اجتماعی ایران و مورد توجه روحانیت و بازار و سایر گروه‌ها. شاه هم تو را تأیید کرد. خواستم بدانی...

گفتم: متشکرم، اما آموزگار راست گفته است، من برای برنامه آموزگار قابل اعتماد نیستم.

۲۷- نقطه‌چین در اصل است و این شخص هم ظاهراً یک مقام آمریکائی است - اسلامی‌نیا این یادداشتها را در آمریکا نوشته و همانجا می‌خواست منتشر کند. به همین جهت اسم آمریکائیه‌ها را یا ننوشت و یا به اسم کوچکشان نوشته است.

هویدا گفت: مگر برنامه آموزگار چیست؟

گفتم: تغییر رژیم

هویدا فرمز شد و با تعجب پرسید چی گفتی؟!؟

گفتم: تغییر رژیم!

هویدا با تأکید بیشتر پرسید یعنی چی؟!؟

عرض کردم: آموزگار مأموریت دارد رژیم را سرنگون کند. من اعتقاد به

سرنگونی رژیم ندارم، بلکه معتقد به اصلاح هستم. این است که مورد اعتماد نیستم.

هویدا گفت: برای این حرف چه سندی داری؟

گفتم: آمریکائیهها مصمم هستند مجلسین را منحل کنند تا آموزگار بماند.

آنها آموزگار را مردی توانا و سالم می‌دانند و اعتقاد دارند شاه حاضر نیست در

امور مداخله نکند، و حال آن‌که این آموزگار است که حوصله سروکله زدن با مرده

را ندارد... شاه در امور مداخله نمی‌کند تا به قولی به کارتر داده عمل کند، ولی

آموزگار به همه و چند نفر از دوستان من گفته است «موضوع علما، جراید، بازار،

اصناف، انجمن‌های محلی و غیره مسائلی است که ساواک باید برسد و من خودم را

درگیر آنها نمی‌کنم، چون توی این کارها حرف درمی‌آید و من نمی‌خواهم پاسخگوی

شاه باشم، به من چه خودشان بکنند.» گفتم این تخطئه دربار و ساواک و سایر

دستگاههاست. شاه مدعی است اوست که آزادی بیشتری داده، آموزگار نیز مدعی

است تمام جراید را آزاد گذاشته، پس اوست که آزادی داده. همه این قرائن نشانه

مأموریت آموزگار برای تغییر رژیم است.

هویدا فرمز و سیاه می‌شد. گفت حالا باشد برای بعد و به هر حال تو حرف

آموزگار و من را جایی نگو. بعد هویدا گفت: به نظر تو برنامه آمریکائیهها چیست؟

گفتم به اعتقاد من و آنچه دریافتام این است که اینها قصد دارند آموزگار

را در اجرای مقاصد خودشان بیش از پیش تقویت بکنند... ضمناً آنها سعی می‌کنند

ارتش را در دست داشته باشند و فرماندهان ارتش را در اختیار خودشان بگیرند. به

هر حال به اصطلاح «شاه را لای نمدمی‌گذارند و می‌مالند!»

هویدا با سر حرف مرا تصدیق کرد.

گفتم: اما آقای هویدا خود این‌ها مفسرند.

گفت: کی‌ها؟!؟